نگاه

اصول اخلاقی، پزشکی، شرعی و قانونی سقط جنین

در حاشیه مواد ۵۳ و ۵۶ طرح «جوانی جمعیت و حمایت از خانواده»

داریوش فرهود
استاد سابق ژنتیک پزشکی دانشگاه مونیخ

با توجه به ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی حاکم بر جامعه، منتج از احکام الهی و موازین شرع و فقه اسلامی و از آنجا که سقط جنین به جز در موارد خاصی که قانون‌گذار آن را مستثنا کرده است، از نظر شرعی گناه و از نظر قانونی تخلف محسوب می‌شود، بنابراین موارد زیر، حاصل بهره‌مندی از نظر متخصصان و صاحب‌نظران حوزه‌های پزشکی، ژنتیک، فقهی، حقوقی، فلسفی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی، مطرح می‌شوند. از آنجا که سقط جنین یک پدیده ناهنجار چندوجهی اجتماعی است، بنابراین آموزش روش‌های پیشگیری از بارداری‌های نابجا و ناخواسته، مشاوره‌های پیش از بارداری (مشاوره ژنتیک، روان‌شناسی و...) از مهم‌ترین و مؤثرترین روش‌های پیشگیری از بارداری‌های خطرزا (برای مادر و جنین) و ناخواسته و به تبع آن، سقط جنین است. بنابراین توصیه می‌شود این موضوع به عنوان یکی از ضرورت‌های اجتماعی، مورد عنایت جامعه پزشکی، سایر مسئولان ذی‌ربط و همچنین رسانه‌ها قرار گیرد. ناگفته نماند که در صورت تولد فرزندان معلول یا ناخواسته، سازمان‌های مربوطه، باید آمادگی جدی و عملی برای حضانت و نگهداری این موالید را داشته باشند تا والدین بتوانند به زندگی عادی خود، به عنوان یک اهرم تولید و پیشرفت ملی ادامه دهند. چنانچه برخی موارد مستحق به سقط، در مقررات سقط درمانی، منظور نشده باشند یا آزمایش‌های غربالگری و تشخیص پیش از تولد به موقع انجام نشده باشند و یا دریافت مجوز لازم، زمان سقط شرعی (پایان هفته ۱۸ بارداری) را بگذراند، این اقدام در زمان غیرشرعی، توسط افراد سودجو و غیرمتخصص (سقط‌های زیرزمینی و قاچاق) با هزینه‌های بیشتر و همراه با خطرات جانی برای مادران و تبعات حقوقی و اجتماعی برای طرفین همراه خواهد شد.

موارد پیش‌بینی سقط جنین

مصادیق پزشکی

- خطر جدی برای جان مادر
- خطر جدی برای سلامت مادر (جسمانی یا روانی)، در کوتاه‌مدت یا بلندمدت
- خطر تولد نوزاد ناهنجار (جسمی یا ذهنی) براساس تشخیص ژنتیکی پیش از تولد یا در صورت نبودن امکانات آزمایشگاهی (فنی یا اقتصادی) تخمین خطر حداقل ۲۵ درصد
- سن بالای مادر (۴۰ سال و بالاتر)، همراه با عدم تمایل مادر به نگه‌داشتن جنین و نبود امکانات تشخیص پیش از تولد
- مادر یا پدر (یا هر دو) دارای یک بیماری ژنتیکی (جسمی یا ذهنی) همراه با معلولیت شدید
- مادران درگیر یک بیماری پیش‌رونده کشنده (انواع سرطان‌ها و...)
- مادران با بیماری‌های درمان‌ناپذیر و پیش‌رونده همراه با محدودیت‌ها (قلبی-عروقی، متابولیک و...)
- مادران در دوران درمان‌های آسیب‌رسان و تراتوژن برای جنین (شیمی‌درمانی، پرتودرمانی و...)
- پدران و مادران درگیر یک بیماری شدید و درمان‌ناپذیر روانی

مصادیق شرعی

- موارد تجاوز جنسی (بچه‌های نامشروع)
- موارد نزدیکی محارم (بچه‌های نامشروع)

مصادیق اجتماعی

- مشکلات اجتماعی زن (دوران نامزدی، ازدواج موقت، عقد محرمیت، دوران جدایی، اعتیاد شدید همسر، بی‌کاری درازمدت همسر، زندانی جنایی همسر و...) و عسر و حرج مادر
- داشتن یک یا چند فرزند با ناهنجاری‌های جسمی یا ذهنی (عسر و هرج مادر)
- خطر جدی (حتمی) ازهم‌پاشیدن زندگانی مشترک (طلاق) و آسیب و بی‌خانمانی فرزند (فرزندان)
- توجه به مشکلات اجتماعی/ اقتصادی (زمان، مکان، جنگ، بی‌کاری عمومی، بلایای طبیعی و...)

ملاحظات لازم برای وضع دستورالعمل‌ها

- توجه به اصول اخلاق پزشکی (خودمختاری، سودمندی، نازیانمندی، عدالت)
- توجه به دیدگاه‌های ادیان (مذاهب)، در کنار رأی پزشک(ها)ی متخصص و متعهد و باتجربه و مجوز از سازمان پزشکی قانونی کشور
- تدوین و رعایت اصول و مباحث حقوقی و قوانین جاری کشوری، با توجه به قوانین و تجربیات جهانی
- توجه به آمار کشوری و جهانی سقط‌های درمانی (قانونی و غیرقانونی) و تبعات پزشکی و اقتصادی و اجتماعی آن
- توجه به نظرسنجی‌ها از انجمن‌های والدین کودکان معلول
- توجه به هزینه‌های سقط جنین (قانونی و غیرقانونی) در مقایسه با هزینه‌های مادی و معنوی وجود یک فرزند معلول (برای خانواده و دولت و بیت‌المال)
- تعیین افراد، تخصص‌ها و مراکز مجاز به انجام سقط درمانی (بیمارستان دانشگاهی و یا دولتی مورد وثوق)
- وجود شورا یا کمیته صدور مجوز سقط درمانی

محل استقرار: سازمان پزشکی قانونی کشور در تهران و مراکز استانی

اعضای ثابت: پزشک قانونی، پزشک ژنتیک، پزشک زنان، روان‌شناس و جامعه‌شناس

مشاوران موردی: از تخصص‌های مختلف پزشکی، فقیه

دستورالعمل: ضوابط خاص برای صدور مجوز سقط درمانی، مدون سازمان پزشکی قانونی کشور

بدیهی است که در تمام موارد، تصمیمات باید با توجه به اصول چهارگانه اخلاق پزشکی (مصوب سازمان جهانی بهداشت و نیز مورد قبول سازمان‌های نظام پزشکی و پزشکی قانونی کشور)، رضایت آگاهانه و آزادانه و کتبی مادر و همچنین پدر گرفته شوند. در پایان اصول اخلاق پزشکی مصوب سازمان بهداشت جهانی را که مورد قبول و اجرای انجمن‌های علمی و سازمان‌های پزشکی در ایران است، با هم مرور می‌کنیم:

اصل اول، خودمختاری: هر بیمار، مختار به قبول یا رد هر دستور و گزینه درمانی و یا پیشگیری پزشکی است.

اصل دوم، سودمندی: همه دستورات پیشگیری، درمان و هزینه‌های پزشکی، باید فقط در جهت منافع و توان مالی بیمار باشد و لاغیر.

اصل سوم، نازیانمندی: هیچ دستور و عمل پزشکی، نباید موجب زیان روحی، جسمی، مادی-معنوی و اجتماعی بیمار در کوتاه‌مدت یا بلندمدت شود.

اصل چهارم، عدالت: هیچ عمل، دستور و توصیه پزشکی نباید در جهت بی‌عدالتی، ظلم و زیان به گروهای آسیب‌پذیر و محروم جامعه مانند کودکان و زنان و سربازان، زیردستان، زندانیان، فقرا و معلولان بیمار باشد.

درس‌هایی از «ویکتور فرانکل» برای دانشورزان

آنچه کتاب «آری به زندگی» می‌تواند به ما بیاموزد

شیرین بقایی

چند هفته قبل در ایران کتاب بسیار مهمی به چاپ رسید. «آری به زندگی- در کشاکش ناملایمات» اثر درخشان روان‌پزشک نامور اتریشی، «ویکتور فرانکل». در ایران نام «ویکتور فرانکل» پربسامد و شناخته‌شده است، به‌ویژه آنکه کتاب دیگر او با نام «انسان در جست‌وجوی معنا» در ایران و جهان بسیار خوش درخشید. اندیشه، جهان‌بینی و نگرش «فرانکل» به زندگی آن‌چنان استوار است و دل‌نشین، گویی برای تمام زمان‌ها و مکان‌ها کارکرد دارد. در این مقاله قصد دارم پیام و جان کلام «فرانکل» را به طور خاص به اجتماع دانشی و پژوهشی ایران منتقل کنم و نشان دهم آنچه «فرانکل» می‌گوید آب گوارایی برای گلوی خشک‌شده پژوهشگران راستین کشورمان است.

روزگار سخت «فرانکل»

گویی همه‌چیز آرامش قبل از توفان بود. «ویکتور فرانکل» جوان درحالی‌که روان‌پزشکی موفق بود، تصور نمی‌کرد چه روزگار سختی پیش‌رو دارد. هنوز توپ‌های جنگ جهانی دوم به صدا درنیامده بود و از دل اروپا اژدهای بلعنده جان میلیون‌ها نفر سر برنیاورده بود که «فرانکل» جوان نگره‌هایی (تئوری‌هایی) را در جهان روان‌پزشکی در سر می‌پروراند. ناگهان جنگ شروع شد. جنگ جهانی دوم که برای همیشه روند تاریخ بشر را دگرگون کرد. مرزهای اخلاق جابه‌جا شدند و جان‌های بی‌گناه بسیاری در آتش جنگ سوختند. نه‌تنها یهودیان، بلکه اروپاییان، آسیایی‌ها و البته مردمان کشور کهن ایران هم گرفتار اژدهای جنگ شدند. کم نبودند مادرانی که فرزندان رشید خود را از دست دادند، زنانی که بیوه شدند و بدون همسر ناچار بودند با هزاران مشکل دست‌به‌گریبان شوند. کودکانی که طعم یتیمی را چشیدند و دلباختگانی که هرگز به هم نرسیدند. جنگ بلای خانمان‌سوزی بود که گریبان بشر را گرفت. این نخستین‌بار نبود که جنگی درمی‌گرفت، اما نخستین‌بار بود که برخی فجایع در ابعادی وسیع رخ می‌داد. استفاده از سلاح‌های کشتارجمعی، استفاده از سلاح‌های شیمیایی، استفاده از بمب هسته‌ای در دو شهر ژاپن، تجاوز به زنان در مقیاس کلان، کوره‌های آدم‌سوزی و ده‌ها مورد دیگر. در این میان از قطع عضو هزاران و هزاران نفر و نیز اختلال روانی میلیون‌ها انسان بی‌گناه چشم‌پوشی می‌کنیم که خود فاجعه‌ای تمام‌عیار بود. در چنین جوی «فرانکل» جوان که با بانویی زیبارو با نام «تیلی» زندگی مشترک را آغاز کرده بود، گرفتار جنگ شد. «فرانکل» یهودی بود و خیلی زود به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شد. در اردوگاه بنا به روایت کتاب خوش‌اقبال بود که سرنوشتش به کوره‌های آدم‌سوزی گره نخورد و مبدل به اسیری در اردوگاه‌ها شد. نخست اردوگاه آشوویتس و سپس داخائو. او بیش از هزار روز را در سخت‌ترین شرایط زندگی در اردوگاه کار اجباری گذراند و بدتر از آن، همسر عزیزش را به همراه فرزندش که هنوز در شکم «تیلی» بود، از دست داد. «تیلی» نه با مرگی آرام بلکه در شرایطی به‌راستی سخت درگذشت. علاوه بر همسر باردارش، برادر، پدر و مادرش هم جان خود را از دست دادند. جنگ که تمام شد، «فرانکل» با تمام رنجش‌هایی که داشت، با تمام آسیب‌های جسمی و روانی که بر شانه‌هایش حس می‌کرد، زیستنِ معنادار را از سر گرفت. او با دیگر بانویی به خوبی همسر نخستش پیوند بست، صاحب فرزند شد و از همه مهم‌تر در شناساندن و هرچه عمیق‌ترکردن رویکرد و نگره‌اش به زندگی خود و دیگران کوشید.

روزگار سخت پژوهشگران راستینِ ایرانی

اجازه دهید دوربین را به سمتِ دیگری بچرخانیم. به زمان و مکان خودمان؛ به ایران سال ۱۴۰۰ هجری خورشیدی. هدف اصلی من در این مقاله نشان‌دادن میراث و پیام «فرانکل» برای اجتماع علمی ایران است، اما پیش از هر چیز لازم است کمی شرایط و محیط اجتماعی و روانی جامعه دانشورزی ایران را با مشکلاتی که به پایش پیچیده، زیر ذره‌بین ببریم. لازم است توضیح دهم از عبارت «پژوهشگران راستین» استفاده کرده‌ام؛ چون شوربختانه یکی از آفت‌های دانش در ایران پژوهشگران ناراستین است که با نام‌های گوناگونی همچون نورچشمی‌ها، استادنماها، استادان سفارشی و جز آن خوانده و شناخته می‌شوند؛ اما روی سخن من با پژوهشگران راستین است. مردان و زنانِ جوان و پیری که بار سنگینی بر دوش دارند. تکلیف پژوهشگرانِ ناراستین هم معلوم است؛ مانند کسانی هستند که از در توجیه وارد می‌شوند و اساسا چنین موضوع‌هایی برایشان محلی از اعراب ندارد. از مهم‌ترین مشکلات جامعه دانشی ایران ساختار ناکارآمد است. برای اینکه این موضوع را با مثال شفافی نشان دهم، اجازه دهید به خاطره یکی از دوستان داروسازم که در زمینه علوم سیاسی هم پژوهش می‌کند، بپردازم. دوستی داروساز تعریف می‌کرد که چند سال پیش در یک مرکز تحقیقاتی کار می‌کرد. رئیس مرکز یکی از به‌اصطلاح رجال سیاسی کشور است و مدیر بخشی که دوست داروساز ما کار می‌کرد، دانشمندی کاربلد و فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد. یکی از کسانی که در آن مرکز پژوهشی کار می‌کرد خانم جوان دانش‌آموخته‌ای بود که برادرزاده رئیس بود؛ برادرزاده رجل سیاسی. این خانم بعد از مدتی جمله‌ای را گفت و ایران را ترک کرد. او گفت: اینجا نمی‌شود کار کرد. مستقل از اینکه گوینده کیست و در حال حاضر کجاست، مستقل از اینکه عموی ایشان رئیس بودند، این جمله پرتکرار نشان از یک مشکل اساسی دارد؛ اینکه ساختار جامعه علمی و دانشگاهی ایران ناکارآمدی دارد. مشکل دیگری که مدت‌هاست گریبان کشور و در صدر آن جامعه علمی را می‌فشارد، تحریم‌ها هستند: سازوکار تحریم، عامل و بانی آن. دانش پدیده‌ای نیست که بتوان در انزوا آن را به‌راحتی پیش برد، فناوری و نیز فن‌آوری هم چیزی نیست که بتوان از صفر تا صد آن را در کشور ساخت و بی‌نیاز از اندرکنش با جهان بود. از منظری که به تحریم‌ها نگاه کنیم، سایه سنگین آن روی دوش جامعه علمی است. ممکن است این خطا پیش آید که رشته‌های دانش‌های زاستاری و مهندسی در تیررس هستند و سایر شاخه‌ها همچون دانش‌های انسانی و هنر آسیب نمی‌بینند، اما چنین نیست. تحریم دانش و فناوری را فلج می‌کند، به فساد اقتصادی دامن می‌زند و توان اقتصادی کشور تحلیل می‌رود. در چنین شرایطی است که جامعه درگیر نیازهای نخستینِ خود می‌شود و دیگر حوصله هنر و ادبیات را ندارد. از سوی دیگر ایران کشوری نوبه‌پاخاسته نیست. پیشینه‌ای از فرهنگ و تمدن دارد و فراتر از این مرزهای جغرافیایی مرزهای فرهنگی و تمدنی دارد. در شرایط تحریم پژوهشگران دانش‌های انسانی و هنر و ادبیات امکان سفر به کشورهای دیگر را بسیار اندک دارند و امکان معرفی و شناساندن توانمندی‌های ایران در این زمینه‌ها کم و کم‌رنگ‌تر می‌شود و حتی بدسگالان در دیگر کشورها را به این خیال خام می‌کشاند که میراث ایران را به نام خود ثبت کنند. موضوع دیگری که بد نیست به آن هم اشاره کنیم و درواقع زیرمجموعه ساختار ناکارآمد است، قوانین دست‌وپاگیر است. بعد از درگذشت بزرگ‌بانوی ریاضیات ایران و جهان، زنده‌یاد «مریم میرزاخانی»، یکی از ریاضی‌دانان کشورمان جمله تأمل‌برانگیزی گفته بود. او با اشاره به تعداد کم مقالات «مریم میرزاخانی» اظهار کرده بود که اگر زنده‌یاد «میرزاخانی» می‌خواست در ایران هیئت علمی شود، به خاطر تعداد کم مقالات در دوره حرفه‌ای خود چنین اقبالی را پیدا نمی‌کرد. همین داستان تلخ کوتاه مقصود مرا از قوانین دست‌وپاگیر می‌رساند و نیاز به شرح بیشتر نیست. ازجمله مشکلات دیگر جامعه علمی ایرانِ امروز مشکلات مالی و گاهی محدودیت‌های اجتماعی است. کیست که نداند حقوق دانشجویی یک دانشجوی دکتری در کشورهای پیشرفته از حقوق استادی یک هیئت علمی بیشتر است. محدودیت‌های اجتماعی را هم به این سختی‌های ناروا بیفزایید. از پایش نامحسوس تا موارد دیگر حتی در حد پوشش فردی. در کنار همه این مشکلات این را هم همچون سنگی بر دوش پژوهشگران بیفزایید که هرچند روی کاغذ همه می‌گویند علم رقابت نیست و همکاری است، اما در دنیای واقعی علم رقابتی تنگاتنگ است. پژوهشگر راستین ایرانی با کوهی از مشکلات حس می‌کند در رقابت با همتایان خارجی خود که در بسیاری موارد از او کم‌هوش‌تر و کم‌تلاش‌تر هستند، عقب مانده است. از تجهیزات آزمایشگاهی بگیرید تا دسترسی آزاد به منابع و سفرهای علمی و سهل‌بودن چاپ مقاله.

«فرانکل» به ما چه می‌آموزد؟

حال با این شرایط دشواری که در بالا گفتم، «ویکتور فرانکل» به ما چه می‌آموزد؟ قبل از اینکه بگویم «فرانکل» به ما چه می‌آموزد می‌خواهم یادآوری کنم آنچه «فرانکل» می‌گوید برگرفته از سال‌های سختی است و تجربه‌های جانکاهی که از سر گذراند. بنابراین آنچه می‌گوید نه‌فقط پشتوانه دانشی بالایی دارد؛ چیزی است که با گوشت و پوست و استخوان چشیده است. نخستین درس «فرانکل» را از زبان او بخوانیم. او خطاب به شاگرد یک خیاط چنین گفت که اگر کارش را تمیز و مرتب و با دقت انجام دهد، مهم‌ترین کاری را که باید، انجام می‌دهد. در شرایط فعلی پژوهشگر راستین نباید خود را با همتایانش در بهترین مراکز پژوهشی جهان مقایسه کند و نیز نباید مسئولان ارزش‌گذاری ناعادلانه‌ای کنند. حقیقت این است که با دست خالی و فشارهای متنوع نام برده‌شده، نمی‌توان کاری هم‌تراز با پژوهشگرِ غرق در امکانات انجام داد. نه پژوهشگر ایرانی و نه مسئولان نباید چنین انتظاری داشته باشند. با دوربین «فرانکل» به این داستان بنگریم، فسخ این ارزش‌گذاری می‌تواند حتی آسایش روانی به دنبال بیاورد و چه‌بسا به بهبود کار پژوهشی منجر شود. همین دوره کرونا را در نظر بگیرید. پزشکان و پژوهشگرانی بودند که بیش از یک سال را به دور از شرایط پژوهشیِ استاندارد به مداوای بیماران و مهار آن در کشور پرداختند. کاری که این عزیزان انجام دادند، شاید بی‌اغراق برجسته‌تر از چاپ مقالات در ژورنال‌های طراز اول باشد. به زبان ساده «فرانکل» به ما می‌گوید بکوشیم عظمت در نگاه ما باشد نه در آن چیزی که به آن می‌نگریم. توصیه دیگر «فرانکل» حلقه دوستان است. در شرایط سخت هرچه بیشتر حلقه دوستانِ پژوهشگران شکل گیرد و با هم در تعامل سازنده باشند، بهتر کار خواهند کرد. انسان موجودی اجتماعی است و روابط سازنده اجتماعی می‌تواند توان ذهنی و روانی را به‌شدت افزایش دهد. «فرانکل» در کتاب «آری به زندگی» نکته مهم دیگری را هم یادآور می‌شود؛ اینکه برخی واژگان نیاز به بازتعریف دارند. رنج، شادی، موفقیت، پیشرفت و بسیاری واژگان دیگر نیاز دارند در ساختار فضا-زمان خود تعریف شوند. اجازه دهید با داستانی از جنگ ایران و عراق موضوع را باز کنیم. در سال ۱۳۶۱ وقتی نیروهای ایرانی در آستانه بازپس‌گیری خرمشهر بودند و ایرانی‌ها به لطف حماسه‌های فرزندان رشیدشان ارتش قدرتمند عراق را زمین‌گیر کرده بودند و محاصره، ستاد مشترک ارتش عراق بیانیه‌ای صادر کرد و خطاب به نیروهای عراقی گفت: قهرمان کسی است که بتواند جان خود را نجات دهد. عراقی‌های بسیاری فرار کردند و بسیاری هم اسیر شدند. این مثال را زدم تا نشان دهم تا چه حد تعریف واژگان بسته به زمان-مکان است. شاید در شرایط فعلی تعریف پژوهشگر خوب متفاوت از تعریفش در زمانی دیگر یا کشوری دیگر باشد. «فرانکل» به ما می‌آموزد مهم معناداربودن کاری است که پژوهشگر انجام می‌دهد. چه آن پژوهشگر در دانشگاه هاروارد باشد، چه در ایران و بخش عفونی بیمارستانی در جنوب کشور و چه پزشکی از آسیا در قلب آفریقا، در حال خدمت‌رسانی به روستاهای فقیر در پزشکان بدون مرز.

میراث «فرانکل» برای پژوهشگران امروز ایران

«ویکتور فرانکل» سال‌های طولانی پس از جنگ به دنیای دانش بازگشت. او برای چندین و چند سال رئیس پلی‌کلینیک عصب‌شناسی وین- پایتخت اتریش- بود. در تمام مدت پس از جنگ تا واپسین دم حیات پربارش دست از مداوا برنداشت و از نوشتن و پژوهش پا پس نکشید. شاید لازم باشد کمی پَرسون‌تر به میراث «فرانکل» برای جامعه علمی ایران نگاهی بیندازیم و درس‌های مهم را فراگیریم. نخستین چیزی که می‌توان از «فرانکل» آموخت تاب‌آوری شرافتمندانه در دوره سختی‌هاست. به نظر می‌رسد این جمله به حد کافی روشن است و به توضیح بیشتر نیاز ندارد. موضوع دیگری که «فرانکل» روی آن به طور عام تاکید دارد، معناداربودن رنج در زندگی است. می‌توان از گفته «فرانکل» چنین نتیجه گرفت که دشواری‌های کار پژوهشی در ایران، مستقل از اینکه خاستگاه آن داخلی باشد یا خارجی، مستقل از اینکه ساختار ناکارآمد و کارشکنی باشد یا تحریم، برای پژوهشگر راستین معنادار است. معنادار بودن رنج‌های دانشمندان ایرانی در این زمانه ناشکیبا گنج بزرگی است که دستاورد آن حس مسئولیت در قبال رشد، پیشرفت و توسعه ایران است. «فرانکل» در کتاب «آری به زندگی» جمله درخشانی دارد. او می‌گوید: این ما نیستیم که از زندگی بپرسیم زندگی چه معنایی دارد؛ بلکه زندگی از ما می‌پرسد که چه معنایی به آن می‌دهیم. ترجمان دیگر این جمله چنین است: پژوهش وظیفه پژوهشگر راستین است و یادمان باشد وقتی تلاشمان بر این باشد که به زندگی معنا دهیم و وظیفه پژوهشگری خود را به جا آوریم؛ هر آنچه انجام دهیم ارزشمند و معنادار و درخور تحسین است. زندگی «فرانکل» درس مهم دیگری هم دارد. شاید «فرانکل» گمان نمی‌کرد در لحظاتی که در صف اسیران اردوگاه کار اجباری بود و در شدت ضعف پوست بر استخوانش چسبیده بود، همسرش اندوه‌بار درگذشته بود و هر آن ممکن بود کشته شود یا سوزانده شود، زمانی به دور از جنگ بار دیگر در کلینیک خودش به مداوای بیماران خواهد پرداخت، با فرزندش بازی خواهد کرد و در دنیای روان‌پزشکی سبکی را بنا خواهد کرد. می‌توان این‌گونه نگاه کرد که سختی‌ها خواهند گذشت و روزگار بهتری از راه خواهد رسید؛ برای ما یا برای نسل فردا.

آری به زندگی و توسعه علمی کشور

کتاب «آری به زندگی» که دربردارنده چند سخنرانی مهم «فرانکل» است، فراتر از عموم جامعه، فراتر از پژوهشگران که مخاطب این مقاله بودند، درس مهمی برای کشور دارد. در جهان‌بینی «ویکتور فرانکل» انسان موجود بسیار ارزشمندی است؛ حتی اگر به لحاظ جسمی کاملا ناتوان باشد. برای روشن‌ترشدن این موضوع اجازه دهید جمله‌ای را از زبان «فرانکل» بگوییم: دولتی که به لحاظ اقتصادی به چنان وضع وخیم و استیصال رسیده که به منظور حفظ بودجه و کاهش هزینه‌ها کالاها و تسهیلاتی را که درصد ناچیزی از شهروندان بیمار و درمان‌ناپذیر به آن متکی هستند، حذف می‌کند، مدت‌هاست که به لحاظ اقتصادی به آخر خط رسیده است. باری، در نگاه «فرانکل» تک‌تک انسان‌ها ارزشمند هستند. یادمان باشد که توسعه امری بسته به انسان است و بدون انسان توسعه‌یافته که رنج‌ها و دستاوردها و بودنش معنادار است، کشور توسعه نخواهد یافت. «فرانکل» در این کتاب چراغ دیگری را هم روشن می‌کند؛ اینکه افراد جامعه و آحاد مردم نگرشی «رو به آینده» داشته باشند. رو به آینده بودن یعنی اینکه ماندن در سختی‌ها و دشواری‌ها را سرنوشت محکوم و تقدیر فردی و جمعی ندانیم. درواقع باور داشته باشیم که زندگی به معنای عام و زندگی پژوهشی به معنای خاص و مقصود این مقاله ارزشمند است و باید برای حفظ و ارتقای آن تلاش کرد. توسعه علمی ایران جز با دستان توانمند پژوهشگران راستین محقق نخواهد شد و «فرانکل» به‌خوبی نشان می‌دهد انسانی که رنج‌ها و دشواری‌هایش معنادار باشد، تاب‌آوری شرافتمندانه داشته باشد، نگاهی رو به آینده داشته باشد، حلقه دوستان خوبی را شکل دهد و حس مسئولیتی در قبال خود، نسل کنونی و نسل آینده داشته باشد، گنجی بزرگ و ارزشمند به شمار می‌رود.

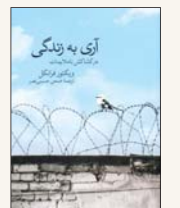

آری به زندگی
در کشاکش ناملایمات
ویکتور فرانکل
ترجمه ضحی حسینی‌نصر
انتشارات گوتنبرگ

در ستایش زندگی

جست‌وجوی معنا در زندگی در سخت‌ترین شرایط

عبدالرضا ناصرمقدسی
متخصص مغز و اعصاب

شبانه به اورژانس آمده بود. بیمار بدحالی بود. چند ماهی بود که برایش تشخیص اماس داده بودند. اما در سه روز گذشته حالش رو به وخامت گذاشته بود. یک پلاک بزرگ در ساقه مغز، بدجور، هم او و هم من را اذیت می‌کرد. احساس می‌کردم هر آن می‌تواند بیمار را با خودش ببرد. گفتم باید به آی‌سی‌یو برود. همین که پایش به آی‌سی‌یو رسید بیمار انتوبه شد. دیگر خودش نفس نداشت و دستگاه رسپیراتور به او نفس می‌داد. فردا صبح پلاسمافرز (یک نوع روش درمانی) را شروع کردم، ولی ته دلم از تشخیصم می‌ترسیدم. نکند اشتباه کرده‌ام؟ نکند یک بیماری عفونی باشد؟ همین‌طور با خودم کلنجار می‌رفتم، ولی در ظاهر تزلزلی نشان ندادم و درمان را با قدرت ادامه دادم. اما بیمار همین‌طور تحلیل می‌رفت. از نظر جسمی فقط کمی چشم‌هایش حرکت می‌کردند. دیگر نه دست‌هایش کار می‌کرد نه پاهایش. ولی هوشیارِ هوشیار بود. به اطراف نگاه می‌کرد. پرستارها می‌گفتند که ارتباطی با ما برقرار نمی‌کند. در پاسخِ من اما ابرویی تکان می‌داد. نمی‌دانستم چه در سرش می‌گذرد، ولی احساس می‌کردم که با دقتِ به حرف‌های من گوش می‌دهد. یک روز دیدم که قطره اشکی از گوشه چشمانش سرازیر است. احساس کردم امید خود را به زندگی از دست داده است. احساس کردم تمام کارهایی را که برایش انجام می‌شود، بی‌نتیجه می‌داند. من با چهره‌ای امیدوار برایش توضیح می‌دادم، درحالی‌که خودم به راهی که می‌رفتم چندان مطمئن نبودم. بیمار در روزهای آتی بدتر شد و این در حالی بود که من نه‌تنها دیگر امیدی به اثربخشی پلاسمافرز نداشتم، بلکه به تشخیص خودم هم بی‌اعتماد شده بودم: نکند چیز دیگری باشد؟ در روز پنجم پلاسمافرز، بیمار تب کرد. وقتی پانسمان روی شالدون (کاتتری که برای انجام پلاسمافرز درون سیاهرگ بیمار گذاشته می‌شود) را برداشتم دیدم چرک زیادی اطراف شالدون را گرفته است. شالدون را کشیدم. دیگر همه چیز را از دست داده بودم. بیمارم بدتر شده بود. فقط کمی دست راستش را تکان می‌داد. همین! با خودم گفتم نکند مدت‌ها به همین شکل بماند؟ نکند بمیرد؟ واقعا نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. چاره‌ای نداشتم جز اینکه فعلا درمانش را با آنتی‌بیوتیک ادامه دهم. باید عفونت شدیدِ بیمارم را درمان می‌کردم. در آن لحظه این مهم‌ترین کار بود. فردا صبح وقتی به آی‌سی‌یو آمدم با صحنه‌ای شعف‌انگیز روبه‌رو شدم. دیدم بیمارم برای من دست تکان می‌دهد. به‌شکل قابل‌توجهی بهتر شده بود. پلاسمافرز جواب داده بود. چند روز بعد لوله تراشه را هم جدا کردیم. او دیگر به‌راحتی نفس می‌کشید. دو روز بعد وقتی که شرایط بیمار بهتر شده بود از او پرسیدم: «آن وقت که بالای سرت می‌آمدم و دستت را می‌گرفتم و تو نمی‌توانستی حرف بزنی به چه چیزی فکر می‌کردی؟» گفت: «به اینکه دارم می‌میرم. ناامید شده بودم. من کاملا هوشیار بودم، ولی نمی‌توانستم تکان بخورم و خودم می‌دیدم که دارم روزبه‌روز بدتر و بدتر می‌شوم. من بسیار رنج می‌کشیدم». از او پرسیدم که چگونه آن‌قدر امیدوار شدی که آن روز صبح آن‌طور برای من دست تکان دادی؟ گفت: «نمی‌دانم. اصلا نمی‌دانم چگونه امیدوار شدم. فقط دیدم دارم دست‌هایم را تکان می‌دهم. دارم خوب می‌شوم. مرگ را دیدم که دارد دور می‌شود». در فرایند بیماری رنج بدترین چیزی است که وجود یک بیمار را تسخیر می‌کند و امید همان رهایی از رنج است. امیدی که بیمار به دست می‌آورد سبب می‌شود که بیماری به یک توهم بدل شده و همانند بیمارِ من یک روز صبح ناگهان متوجه شود که مفهوم بیماربودن از بین رفته است. انگار هیچ‌وقت بیمار نبوده است. انگار بیماری توهمی بیش نبوده و این‌گونه امید بهترین درمانی است که یک بیمار می‌تواند بدان دست یابد. رنج واژه‌ای است که عمیق‌ترین جنبه‌های انسانی را در بر گرفته است. ما به‌عنوان یک انسان رنج می‌بریم. رنج، ناشی از زخم و بیماری نیست بلکه این معنای رنج است که در طول زندگی ما را آزار می‌دهد. بیماری، زخم، ستم، جنگ و مرگ، همه و همه برای ما معنایی را می‌آفرینند که به‌شدت رنج‌آور است. در کار روزانه‌ام به‌عنوان یک پزشک هر لحظه شاهد رنج بیمارانم هستم. با این رنج زندگی می‌کنم، می‌خوابم و خواب آنها را می‌بینم. تلاش می‌کنم تا اندکی از رنجشان بکاهم. گاهی موفق و گاهی ناموفقم. بارها شده وقتی از کار سخت روزانه باز گشته‌ام روی مبل نشسته و به دیوار سپید روبه‌رویم خیره می‌شوم و از خودم می‌پرسم که آیا این رنج پایانی دارد؟ بیماران بسیاری، ناتوان از راه‌رفتن بارها و بارها به دیدن من می‌آیند: «آقای دکتر کاری بکن. آقای دکتر نمی‌توانم راه بروم. آقای دکتر خسته شده‌ام. این چه زندگی‌ای است؟» و من که دارم زیر فشار این همه رنج خرد می‌شوم، سعی می‌کنم خودم را نبازم. با آنها از زندگی بگویم، از توانایی‌هایی که دارند، از فرصت‌هایی که می‌توانند خلق کنند. از زیبایی زندگی، از اینکه چه کسانی به آنها اهمیت می‌دهند و بارها دیده‌ام که با وجود ناتوانی شدید بیماران، همین حرف‌ها و دنیایی که به شکلی دیگر پیش‌روی آنها خلق می‌شود تا چه اندازه می‌تواند بیماران را به ادامه زندگی ترغیب کند. گاه از تجربیات‌شان برای من می‌گویند. از لحظاتی که ناامیدی آنها را در بر گرفته و حس مرگ، خوشایندترین چیزی است که در ذهن آنها سیلان می‌دهد. ناگهان اما نوری به نام زندگی در ذهن‌شان طلیعه می‌زند. نوری که با وجود تمام سختی‌ها آنها را به ادامه زندگی ترغیب می‌کند. به‌عنوان یک پزشک این خوشایندترین چیزی است که می‌توانم از یک بیمار بشنوم. اینکه یک بیمار با وجود تمام رنج‌ها و دردها توانسته بر مشکلاتش فائق آید و از آن بالاتر معنایی در زندگی‌اش بیابد، مهم‌ترین قدم برای زندگی بهتر است. شاید به نظر آید که کار یک پزشک درمان انسان‌هاست. چنین پنداشتی البته درست بوده و هر پزشکی با این هدف وارد رشته پزشکی می‌شود و برای تحقق آن سال‌ها تحصیل کرده و آموزش می‌بیند. اما زمانی که در طبابت پیش برود و بیشتر و بیشتر با رنجی که بیماران می‌کشند آمیخته و عجین شود، روحش صیقل می‌خورد و متوجه می‌شود که مهم‌ترین کار یک پزشک کمک به بیمار برای یافتن معنایی در زندگی‌اش است. معنایی که به رنج‌هایش پایان داده و آنها را برای او قابل تحمل کند. می‌توان فهمید که چنین چیزی گرچه دیریاب است، اما می‌تواند به تمام جنبه‌های انسانی قابل تعمیم باشد. هر انسانی در زندگی خود رنج می‌برد. رنجی بوداوار از تعلق‌ها، از ترسیدن‌ها، از پیری، از مرگ، از جدایی‌ها. اینها همه و همه رنج‌آورند. رنج‌هایی که به بنیان‌های انسانی مربوط می‌شوند. اما گاه رنج‌ها شکلی فراتر از رنج بارِ هستی به خود می‌گیرند. رنج جنگ، رنج قتل عام، رنج گرسنگی، رنج آوارگی و رنج‌هایی که بشرِ وحشیانه برای هم‌نوعان خود به وجود آورده و زندگی را برای دیگران پوچ و بی‌معنا می‌کند. در برابر چنین دردهایی چه می‌توان گفت و انسانی که متحمل چنین رنجی است، آیا معنایی نیز در آن می‌یابد؟ معنایی که محرکی برای ادامه‌دادن زندگی باشد؟ «ویکتور فرانکل» در کتاب «آری به زندگی» دقیقا به چنین موضوعی می‌پردازد. او که خود بدترین رنج‌ها را تحمل کرده است، با جست‌وجوی معنا در میانه نابودی و تباهی توانسته به زندگی رنج‌آور خود در کشتارگاه‌های آشوویتس و داخائو ادامه دهد و بعد همانند پیام‌آوری برخاسته از میان خاکستر، بشریت را به جست‌وجوی معنا در بدترین شرایط زندگی دعوت کند. معنایی که حاصل زندگی بوده و تا زندگی هست تلاش برای ادامه‌دادن آن نیز باید ادامه یابد. اگر غیر از این بود آن فضای خردکننده آشوویتس چیزی برای «ویکتور فرانکل» باقی نمی‌گذاشت. «ویکتور فرانکل» با تجربیات گرانبهایی که از این شرایط خردکننده و زندگی در فضای رعب و وحشتی بی‌انتها داشت دست به تکوین روش درمانی جدیدی با نام معنادرمانی زد. اساس معنادرمانی، جست‌وجوی معنا در زندگی در سخت‌ترین شرایط است. به گمان «فرانکل» زندگی هر قدر هم که سخت و طاقت‌فرسا باشد، اما باز می‌توان معنایی در آن یافت که زندگی را باارزش کند. از نظر «ویکتور فرانکل» نفس زندگی باارزش بوده و هیچ چیزی نمی‌تواند جای زیستن را بگیرد. آنچه «فرانکل» می‌گوید تبعات فلسفی بسیاری دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند به دلیل اعتقاد یا بینش متفاوت، جان دیگری را بگیرد چون هیچ اعتقادی برتر از زیستن نبوده و همین بزرگ‌ترین معنای زیستن است. «ویکتور فرانکل» با کتاب «انسان در جست‌وجوی معنا» به شهرت رسید. او در طول زندگی خود چندین کتاب نوشت که همگی به دنبال آن است که به انسان یاد دهد تا در بدترین شرایط زندگی خود معنایی را بیابد و با همین معنا زندگی خود را دگرگون کند. کتاب «آری به زندگی» نیز همسو با همین جست‌وجوی او در معنای زندگی است. خواندن این کتاب را که به قلم شیوای «ضحی حسینی‌نصر» ترجمه شده است به تمامی کسانی که رنج می‌برند، اما در رنج خود معناهای عظیمی را می‌یابند و به‌مدد همین معناها زندگی خود و دیگران را دگرگون می‌کنند، توصیه می‌کنم.

مرز باریک خیال تا واقعیت

همه آن چیزی که درباره هیپنوتیزم باید بدانیم

محمدرضا توکلی‌صابری*

۱- دویست سال است که اطلاعات نادرست، بدفهمی و رمز و راز هیپنوتیزم را احاطه کرده است و در طی تاریخ عوامل متعددی را در هیپنوتیزم دخیل می‌دانستند. در ابتدا تصور می‌شد که هیپنوتیزم یک نوع نیروی مغناطیسی است که از موجودات زنده ساطع می‌شود. سپس تصور می‌شد که بر اثر تسخیر ارواح، هیستری یا یک نوع خواب است. بعدها تصور می‌شد که یک حالت خلسه است. در روزگار ما فکر می‌کنند یک حالت تغییریافته آگاهی یا یک جدایی از واقعیت، مانند خواب و رؤیاست. بعضی‌ها هم فکر می‌کنند که چیزی جز حالت آرامش و استراحت نیست یا اثر تلقین است. بعضی‌ها می‌گویند که هیچ‌یک از حالات فوق نیست و بعضی‌ها می‌گویند که همه حالات فوق است. هزاران مقاله و صدها کتاب درباره این موضوع نوشته شده و هرکسی چیزی دراین‌باره گفته و نظریه‌ای داده است.

۲- هیپنوز واژه‌ای یونانی به معنی خواباندن است و از نام خدای خواب یونانیان، «هیپنوز» گرفته شده است که رؤیاهایی را درباره وقایع آینده برای افراد می‌آورده است. هیپنوتیزم که در فارسی به آن خواب‌گری می‌گویند، یکی از پدیده‌های جنجال‌برانگیز روان‌شناسی است. امروزه گفته می‌شود که هیپنوتیزم حالت تغییریافته آگاهی است که در آن توجه شخص تمرکزیافته، آگاهی او از اطرافش کاهش می‌یابد و نسبت به تلقین‌پذیری بسیار اثرپذیر می‌شود. به نظر می‌رسد شخصی که هیپنوتیزم شده است، فقط از شخص هیپنوتیزم‌کننده دستور می‌گیرد و حس شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی و بساوایی‌اش تحت تلقین‌های اوست و خودش هیچ اختیاری ندارد.

۳- در قرن بیستم هیپنوتیزم دوباره توسط پزشکان و روان‌شناسان مورد بررسی و پژوهش قرار گرفت. از هیپنوتیزم برای بررسی موضوع تناسخ (زندگی در گذشته)، بازیابی خاطرات گذاشته و دزدیده‌شدن توسط موجودات آسمانی استفاده شد؛ اما نتایج نشان داد خاطراتی که توسط هیپنوز بازیافت شده، حتی از خاطرات معمولی غیرقابل اطمینان‌تر هستند. پرسش‌ها، تلقین و جعل وقایع هم توسط هیپنوتیست و هم کسی که هیپنوتیزم شده، سبب ایجاد خاطرات کاذب شده و باعث می‌شود که فرد هیپنوتیزم‌شده و هیپنوتیزم‌کننده فکر کنند که این خاطرات واقعی است. یکی از روان‌شناسان معروف به نام «مارتین اورن» می‌گوید: «دادگاه‌ها تشخیص داده‌اند که شهادت مبنی بر هیپنوتیزم به‌عنوان عامل ثبوت حقیقت قابل اطمینان نیست... یعنی شخص می‌تواند وانمود کند که هیپنوتیزم شده و حتی هیپنوتیزم‌کننده باتجربه را فریب دهد... . علاوه‌براین ممکن است شخصی که کاملا هیپنوتیزم شده، آگاهانه دروغ بگوید».

۴- فیلم‌های سینمایی، سریال‌ها و شوهای تلویزیونی در تبلیغ واقعیت هیپنوتیزم در آمریکا و سایر کشورهای جهان نقش زیادی داشته‌اند. در این برنامه‌ها مطالب زیادی درمورد هیپنوتیزم گفته شده یا به نمایش گذاشته می‌شود که غیرواقعی است و بیشتر برای جلب تماشاچی و فروختن آگهی‌های تجاری است. در این برنامه‌ها افراد برخلاف میل‌شان هیپنوتیزم می‌شوند و فرد هیپنوتیزم‌کننده، افراد را به انجام کارهای خلاف مجبور می‌کند. بعضی جنایات در پیش چشمان شاهدان واقعه انجام می‌شود که چون هیپنوتیزم بودند، چیزی را ندیده و نشنیده بودند. فرد هیپنوتیزم‌کننده به قتل می‌رسد و کسی نمی‌تواند فرد هیپنوتیزم‌شده را به حالت عادی برگرداند، جز فرد هیپنوتیزم‌کننده. در روی صحنه نمایش‌های تلویزیونی چندین نفر به دستور فرد هیپنوتیزم‌کننده هیپنوتیزم می‌شوند و سپس با یک بشکن به دستور او از حالت هیپنوتیزم بیرون می‌آیند.

۵- در مطبوعات فارسی و در فضای مجازی و رسانه‌ها هم مطالب زیادی درباره هیپنوتیزم منتشر می‌شود که هیچ واقعیتی ندارد. در اینترنت جایگاه‌های متعددی وجود دارد که در آنها درباره هیپنوتیزم ادعای دروغین و واهی تبلیغ شده است. کتاب‌ها و کلاس‌های متعددی در اینترنت معرفی شده و به علاقه‌مندان وعده درمان بیماری‌های روانی و جسمی و کاهش وزن و ترک سیگار و کاهش فشار خون و بیماری‌های دیگر را می‌دهند.

۶- گفته می‌شود که هیپنوتیزم خطرناک است و با هیپنوتیزم می‌توان هر چیزی را از حافظه شخص پاک کرد یا خاطرات فراموش‌شده را به حافظه او بازگرداند. هیپنوتیزم‌کننده افراد را از فواصل دور هیپنوتیزم می‌کند. بعضی افراد کم‌اراده و ضعیف پس از هیپنوتیزم به مدت طولانی در حالت خلسه می‌مانند و نمی‌توان آنها را از خلسه درآورد و ممکن است همیشه در همین حالت بمانند. گفته می‌شود هیپنوتیزم می‌تواند نیروی غیب‌گویی یا روشن‌بینی یا اطلاع از حوادث و وقایع در فواصل و مکان‌های دور از زمان اتفاق آنها، پیش‌آگاهی یا پیشگویی از واقعه‌ای که در آینده اتفاق خواهد افتاد و سایر نیروهای ادراک فراحسی را افزایش دهد.

۷- در برابر ادعاهای بالا باید گفت هیچ‌کس را نمی‌توان برخلاف میلش هیپنوتیزم و وادار به کار خلاف کرد، مگر آنکه شخص خودش بخواهد هیپنوتیزم شود. افرادی که هیپنوتیزم می‌شوند، از آنچه در اطرافشان رخ می‌دهد، آگاهی کامل دارند. فرد هیپنوتیزم‌شده نمی‌تواند ساعت‌ها در همین حالت بماند و اگر شخص هیپنوتیزم‌کننده در محل نباشد، بر اثر خستگی عضلات، نیاز به ادرارکردن، تشنگی و گرسنگی از هیپنوتیزم بیرون آمده و به کارهای روزانه‌اش می‌پردازد. هیچ‌کسی نمی‌تواند یک گروه را به‌سرعت در روی صحنه به حالت هیپنوتیزم ببرد و به‌سرعت آنها را از این حالت بیرون آورد. حافظه هیچ‌کس را نمی‌توان برای همیشه پاک کرد یا خاطرات فراموش‌شده او را بازگرداند. فرد هیپنوتیزم‌کننده نمی‌تواند افراد را از فواصل دور هیپنوتیزم کند. ضعیف‌ترین افراد هم پس از هیپنوتیزم به حالت عادی برمی‌گردند. هیپنوتیزم نمی‌تواند سبب افزایش ادراک فراحسی شود.

۸- «کرسکین» منتالیست و شعبده‌باز آمریکایی که در نمایش‌های خود بیش از ۳۵ هزار نفر را هیپنوتیزم کرده است و کتاب‌هایی هم در این زمینه منتشر کرده است، وجود هیپنوتیزم را انکار می‌کند. او معتقد است که هیپنوتیزم فقط اثر تلقین روی بعضی افراد است. «کرسکین» یک جایزه صدهزار دلاری را برای کسی تعیین کرده است که به شیوه علمی نشان دهد که هیپنوتیزم وجود دارد.

۹- «رابرت بیکر» نویسنده کتاب «آن را هیپنوز می‌نامند» می‌گوید: «با وجود این ادعا که هیپنوز یک حالت خلسه‌مانند است، یا حالات تغییریافته آگاهی، تمرکز و ادراک است، هیپنوزی را که امروزه در آزمایشگاه و بیمارستان می‌شناسیم، چیزی جز یک ارتباط میان شخصی که نقش یک امرکننده و صاحب‌اختیار را بازی می‌کند و هیپنوتیست نامیده می‌شود و شخص دوم که تقاضاها و تلقین‌های او را اجابت می‌کند و «مشتری»، «بیمار» و «شخصی که هیپنوتیزم می‌شود» نامیده می‌شود، نیست. بااین‌حال از آنجایی که به نظر می‌رسد این فرایند چنان رفتارها و نیروهای عجیبی را در شخصی که ظاهرا تحت هیپنوتیزم است ایجاد می‌کند، تعداد کمی از جنبه‌های فراروان‌شناسی است که این همه علاقه و هیجان را ایجاد کرده و توجه جامعه و پزشکان و روان‌شناسان رفتاری را برانگیخته است.

۱۰- با وجود علاقه‌مندی و توجه زیاد به هیپنوتیزم، فقط در چند دهه گذشته پدیده هیپنوتیزم مورد توجه و پژوهش دانشورزانه قرار گرفته است. علتش این است که هیپنوتیزم از بعضی جهات مانند بعضی از پدیده‌های اسرارآمیز دیگری است که دانشوران را در گذشته سردرگم و مبهوت کرده است، مانند فلوژیستین و اتر. هیپنوتیزم بیشتر با شعبده‌بازی، علوم خفیه، بیماران روانی و مسائل جنجال‌برانگیز مربوط بوده است. به همین علت روان‌شناسان از پرداختن به این موضوع به علت اثر بر روی کار و حرفه‌شان زیاد علاقه‌مند نبودند. به‌ویژه اینکه روان‌شناس مرد همیشه در خطر این بودند که بعضی از خانم‌های هیپنوتیزم‌شده به آنها اتهام تجاوز جنسی بزنند.

۱۱- در یکی از آزمایش‌ها روان‌شناسی به نام «دیوید مارکس» سه منشی را از یک ایستگاه تلویزیونی به ناهار دعوت کرد. هنگامی که خودروی آنها به نزدیکی رستوران رسید در طرف خیابان مقابل یک سرقت مسلحانه انجام شد. بعدها از سه منشی تحت هیپنوز پرسش‌هایی درمورد رنگ خودروی سارقین، توصیف جریان سرقت مسلحانه و تعداد سارقین مسلح پرسیده شد. هر سه منشی پاسخ‌هایی متفاوت، حتی درمورد مرد یا زن‌بودن سارقین دادند. این حادثه سرقت صحنه‌سازی بود تا ثابت کنند که هیپنوز باعث تقویت یادآوری خاطرات گذشته نمی‌شود.

۱۲- روان‌شناسی به نام «پیتر بلیت» در کتاب «خود-هیپنوتیزم» می‌نویسد: «فرهنگی که در روی میزم دارم، هیپنوتیزم را چنین تعریف می‌کند: یک حالت خواب‌مانند که در آن ذهن به تلقین‌های خارجی پاسخ داده و خاطرات فراموش‌شده را بازیابی می‌کند. پس از ارائه این تعریف، کار بعدی فراموش‌کردن فوری آن است، زیرا حقیقت تکان‌دهنده این است چیزی به نام هیپنوز وجود ندارد. این حرفِ کسی مانند من که سال‌ها هیپنوتیزم را به کار برده و استفاده از آن را برای صدها پزشک، دندان‌پزشک و درمانگر آموزش داده و به طور وسیعی درباره آن نوشته است، ممکن است باورنکردنی به نظر برسد. خیلی‌ها ممکن است گمان کنند که من به هیپنوتیزم‌درمانی فوری نیاز دارم تا بر این انحراف روانی که به آن مبتلا شده‌ام، غلبه کنم. بااین‌حال این حقیقت وجود دارد که این به‌اصطلاح حالت هیپنوز هنگامی که در زیر میکروسکوپ پژوهش‌های عینی قرار می‌گیرد، وجود ندارد».

۱۳- پدیده هیپنوز وجود ندارد، در گذشته وجود نداشته و در آینده هم وجود نخواهد داشت. آنچه امروزه به آن هیپنوز می‌گویند یک تصور غلط و کاذب است که از زمان دکتر «آنتوان مسمر» توسط کسانی که هیچ فهمی از اصول ساده روان‌شناسی ندارند یا کسانی که نظریه‌های شخصی‌شان آنها را نسبت به علل پدیده‌ها کور کرده است، از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است.

۱۴- هیپنوتیزم را می‌توان استراحت، رعایت دستورهای هیپنوتیزم‌کننده، نقش‌بازی‌کردن و حالت تغییریافته آگاهی، تلقین و بازسازی شناخت دانست. در واقع هیپنوتیزم را می‌توان به علت‌های مختلفی نسبت داد و هرکدام از این علت‌ها توضیحات متفاوتی دارند. این توضیحات را می‌توان مانند داستان آن مرد کور و فیل تشبیه کرد که در مثنوی رومی آمده است.

۱۵- روان‌شناسان هیپنوتیزم را تشدید تلقین‌پذیری می‌دانند و تخیل نقش مهمی در آن بازی می‌کند. هرچه قدرت خیال‌پردازی فرد بیشتر باشد، پاسخ بهتری به هیپنوتیزم می‌دهد. در حدود شش درصد افراد چنان مهارت و نیروی تخیلی دارند که در تمییز میان یک وضعیت واقعی یا تخیلی مشکل دارند. این افراد را مستعد خیال‌پردازی می‌نامند و خصلت مشخص آنها این است که به راحتی هیپنوتیزم می‌شوند.

۱۶- آنهایی که افراد را هیپنوتیزم می‌کنند، می‌دانند که این پدیده را خود فرد هیپنوتیزم‌شده به وجود می‌آورد. وقتی او در حالت آرامش و استراحت قرار می‌گیرد و به درون خود فرومی‌رود و از قدرت تخیل برای فکرکردن به جریان زندگی استفاده می‌کند، دارد به بازی هیپنوتیزم می‌پردازد. افراد زیادی چنان بازیکن خوبی در این بازی هستند که گاهی در جداکردن جهان درونی خیال‌پردازی‌های خویش و خاطرات روزمره جهان واقعی مشکل دارند. افراد زیادی در تمییز واقعیت از افسانه و خیال مشکل دارند و به عللی افسانه و خیال را بر واقعیت ترجیح می‌دهند. وقتی این افراد تحت تأثیر هیپنوتیزم قرار می‌گیرند از آن برای از میان بردن مرز میان واقعیت و افسانه و خیال استفاده می‌کنند.

۱۷- هرگونه روش درمانی که بیمار به آن ایمان داشته باشد، سبب کاهش درد و اضطراب می‌شود؛ اما درمان علامت بیماری هیچ‌گاه سبب درمان عامل نهانی بیماری نمی‌شود. درد دندان را می‌توان با تلقین و آسایش بیمار متوقف کرد، ولی پس از آن آبسه و عفونت لثه‌ها پیش می‌آید. جهل نسبت به دفاع طبیعی بدن و بهبود خودبه‌خودی بیماری‌ها و نیز نشناختن اثر ذهن بر روی علامت‌های ذهنی بیماری‌ها باعث سردرگمی هیپنوتیست‌ها در گذشته شده است. نشناختن رابطه علت و معلول سبب نتیجه‌گیری‌های بسیار اشتباه می‌شود. در گذشته وقتی کسی بیمار می‌شد، یک روش درمانی مانند هیپنوتیزم، هومیوتراپی، حجامت، طب سوزنی یا گیاهی برایش تجویز می‌شد. پس از مدتی سیر طبیعی بیماری به پایان می‌رسید و بیمار سلامت خود را بازمی‌یافت. در اینجا بود که به یک مغالطه به کار می‌رفت؛ یعنی شخص بیمار بود، یک روش درمانی برایش تجویز می‌شد و بنابراین تصور می‌شد بهبود یافته است؛ پس نتیجه گرفته می‌شد که این روش درمانی مؤثر است. تا پیش از روش‌های دقیق کنترل‌شده و گنجاندن شاهد در آزمایش‌های پزشکی، بهبود را به آن روش درمانی نسبت می‌دادند. متأسفانه امروز هم نه‌تنها در روان‌شناسی این شیوه ادامه دارد، بلکه در سایر روش‌های شبه‌پزشکی و حتی پزشکی این مغالطه به کار می‌رود.

۱۸- پژوهش‌های جدید نشان داده است کم‌کردن وزن، ترک سیگار و درمان عوارض دیگری که در روزنامه‌ها تبلیغ می‌شود، نمی‌تواند بدون اراده و خواست هیپنوتیزم‌شونده انجام گیرد. در این حالت این اثرهای درمانی را می‌توان با روش‌های ساده‌تر و بی‌هزینه‌تری مانند الهام از مذهب، خواندن نماز، دعا و گفت‌وگو با روحانیون و افراد مقدس مورد اعتقاد بیمار انجام داد. پژوهش‌های جدی درباره اثر ضددرد ناشی از هیپنوتیزم نشان داده است که چنین ادعایی، مانند ادعای ضددرد طب سوزنی، همیشه با استفاده از بیهوش‌کننده‌ها، مواد مسکن و بیهوشی موضعی همراه بوده است.

۱۹- در دوران رقابت آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی که سازمان سیا درباره هیپنوتیزم بسیار پژوهش می‌کرد، به افراد هیپنوتیزم‌شده دستور داده می‌شد که با رولور به یک نفر که به آنها حمله کند، شلیک کنند. هیچ‌کسی این کار را نکرد، چون می‌دانستند که جان‌شان در خطر نیست. اسناد سال ۱۹۶۶ مربوط به مطالعات هیپنوتیزم برای مقاصد نظامی که در سال ۲۰۰۷ انتشار یافت، نشان داد نتیجه‌گیری کلی این بوده است که هیچ مدرک و سندی وجود ندارد که نشان دهد از این پدیده بتوان برای مقاصد نظامی استفاده کرد و هیپنوتیزم چیزی جز تلقین، ایجاد انگیزه و انتظارات شخص هیپنوتیزم‌شده نیست.

* نویسنده و مترجم کتاب‌های پزشکی و علمی

علم و جامعه

آزمودم، مرگ من در زندگی است

به یاد مردی که چراغ دانایی در دست داشت

حسن فتاحی

بهانه نوشتن این یادداشت، کوچ نابهنگام رفیق عزیزی است که چند هفته پیش، دور از خانه پدری و سرزمین مادری، در پی ابتلا به ویروس کرونا، چشم از جهان فروبست و با کوچ خود روزهای متوالی چشمان همسر، خانواده و دوستانش را اشک‌ریزان کرد. دوستی من و «طاهامهدی کامکار» به سال‌های دور بازمی‌گردد؛ بیش از دو دهه، سال‌های دبیرستان. دوستی من و طاها از هفته اول مهرماهِ نخستین سال دبیرستان آغاز شد. دبیرستانی که ما درس می‌خواندیم در نوع خود کم‌نظیر بود. آن زمان برای ورود به آنجا باید امتحان ورودی می‌دادیم و پس از قبولی امکان درس‌خواندن در آنجا فراهم می‌شد. امروز را نمی‌دانم، اما آن سال‌ها هنوز رگه‌هایی از اصالت و استواری پیشین را داشت و قدیمی‌ها به آن کالج ملی می‌گفتند. کلاس‌های درس دل‌باز بود و هنوز وایت‌برد یا تخته سفید همه‌گیر نشده بود. حیاط بزرگی داشتیم و از هر چیز مهم‌تر کتابخانه مدرسه بود. در زمانه‌ای که اینترنت رواج چندانی نداشت و فایل کتاب‌ها هم به‌وفور در دسترس نبود، مثل امروز، کتابخانه مدرسه ما نعمت بود. کتابخانه در طبقه سوم یا چهارم ساختمان شماره دو بود. خود ساختمان هم بسیار خوب ساخته شده بود. اگر درست در خاطرم مانده باشد، نام شریف بابای مدرسه که مسئولیت پاکیزگی مدرسه را برعهده داشت، آقای «نیک‌اندیش» بود. مردی به‌راستی نیک‌اندیش که حضور وقت و بی‌وقت ما را از صبح ساعت شش تا هشت شب صبورانه و با خوش‌رویی تاب می‌آورد. تکیه‌کلام ایشان این بود که مدرسه آمریکایی‌ساز است، یعنی خوب و محکم ساخته شده است. کتابخانه برای من و طاها مثل بهشت بود. خوب به یاد دارم که بیش از ۵۰ کتاب نجومی خوب وجود داشت و من در تمام دوره تحصیل عاشقانه کتاب‌ها را می‌خواندم. طاها از همان دوره دبیرستان به علوم رایانه، ادبیات و تاریخ ارادت داشت. مدرسه ما سالن رایانه داشت و هر دو نفر یا سه نفر پشت یک سامانه رایانشی می‌نشستیم. آن زمان به ما کار با ویندوز و پردازشگری با «سیستم عامل داس» را یاد دادند. در همان زمان زنده‌یاد پدرم هم در حال آموختن کار با رایانه بود. استاد پدرم، زنده‌یاد آقای «رضایی» بود؛ از نخستین افرادی که تحول رایانشی را دریافته بود و به پدرم پیشنهاد فراگیری‌اش را داد. آن روزها هر چقدر که طاهامهدی به رایانه و کار با آن علاقه داشت، من سربه‌هوا بودم و دنبال اخترشناسی. من و طاها تمام سال‌های دبیرستان را یا کنار هم می‌نشستیم یا در یک ردیف. بی‌اغراق با بی‌میلی که من نسبت به کار با رایانه داشتم، اگر اشتیاق طاها نبود و اگر روحیه به دیگری آموختن طاها نبود، در فراگیری علوم رایانشی به مشکل برمی‌خوردم. طاها یک گام یا بیشتر از کلاس درس جلو بود و به من هم سخاوتمندانه می‌آموخت. من هم هرچه می‌دانستم گاهی اوقات پیش استاد پدرم درس پس می‌دادم. آقای رضایی به شوخی می‌گفت: «طاها دیگه چی یادت داده». آن زمان رسم بر این بود که ما در مدرسه روپوش سفید بپوشیم و انگار همین دیروز بود که طاهامهدی و من روی پله‌های مابین دو ساختمان بنشینیم و از آنچه یاد گرفته‌ایم برای هم تعریف کنیم. طاهامهدی نخستین کسی بود که به آنچه از اخترشناسی آموخته بودم گوش فرامی‌داد و اگر امروز دانشجویان عزیز من سر کلاس سر ذوق می‌آیند، بخش زیادی را مرهون طاها هستم که با حوصله گوش می‌داد و با حوصله آموخته‌های خودش را یاد می‌داد. طاها به‌مراتب بیش از من کتاب‌خوان بود. از داستان‌های علمی-تخیلی به من آموخت تا دوره آثار درخشان ادبیات کلاسیک جهان. زمستان سال دوم دبیرستان را که صبح‌ها برای من آناکارنینا و بربادرفته تعریف می‌کرد، هرگز فراموش نخواهم کرد. سال‌های دبیرستان تمام شد و هرکس به سویی رفت؛ اما دوستی من و طاها پابرجا ماند. من راه دانش‌های زاستاری را در پیش گرفتم و طاها راه مهندسی کشتی را برگزید. در دوره دبیرستان با کتاب‌ها سفر می‌کرد و مرا با کتاب‌هایی که می‌خواند به سفر در تاریخ ایران و جهان می‌برد و در جهان ادبیات سیر می‌کردیم. حالا خودش با کشتی به سفر می‌رفت. هر بار که از سفر بازمی‌گشت قراری می‌گذاشتیم، هدیه‌ای می‌داد و از جاهایی که رفته بود، صحبت می‌کرد. از فرهنگ‌های ملل و از صنعت و پیشرفت. مدتی را هر دو در تهران بودیم و من به‌تازگی وارد کار تدریس و ترجمه کتاب شده بودم. هر هفته با هم به باشگاه کشتی‌رانی می‌رفتیم و طاها سخاوتمندانه دست‌نوشته‌های مرا می‌خواند. آنچه طاها را متمایز کرده بود، زندگیِ ورای شغل بود. کتاب‌خوان و کتاب‌دوست بود و درعین‌حال مشعَل دانایی را در دست داشت تا به دیگران بیاموزد. برای چندین سال متوالی سایتی را راه‌اندازی کرده بود و به رایگان مقالات علمی و فنی و تاریخی می‌نوشت. سایت تولید محتوای طاها از سایت‌های پیشرو در زمینه خودش بود. طاها در تمام سال‌ها عشق و اشتیاقش را به علوم رایانشی و برنامه‌نویسی با چندین زبان حفظ کرد و گام‌های ماندگاری برداشت. در دنیای دریانوردی کتابی را ترجمه کرد که به حقوق بیمه کشتیرانی ربط داشت. دوستی من و طاها و یکی، دو نفر از دوستان دبیرستان ادامه داشت و دارد و در تمام این سال‌ها روی دانش و رفاقتش حسابی ویژه باز کرده بودیم و راستش را بگویم هنوز هم حضور معنوی و مانای او را حس می‌کنم. طاهامهدی مثال عینی و مصداق بارز مردی بود که برای ایران عزیزمان چراغ دانایی را بی‌چشمداشت برافروخته بود. هم‌اکنون که مشغول نوشتن این یادداشت هستم، چشمانم اشک‌بار است، اما ندایی در درونم می‌گوید، نام طاها با آثاری که تولید کرده مانا و ماندگار است. امروز جسم او در میان ما نیست، اما ردپای او و درحالی‌که مشعل دانایی در دست گرفته است، بر مسیر توسعه ایران حک شده است. طاها مرد دریاهای دوردست شد و به دوردست‌ها سفر کرد. حالا ما هستیم و کارهای نیمه‌تمام مردی که بسیار می‌دانست و بسیار آموخت و بسیار آموزاند. طاها اگرچه با بیماری همه‌گیر کرونا چشم از جهان فروبست، اما نام او و میراث او برای ما چراغ روشنی است که دانایی و دانش را در سیاره زمین بگسترانیم و امید داشته باشیم زمین باز هم فرزندان برومندی همچون طاها را خواهد دید. در بیماری همه‌گیر کرونا، خانواده‌های بسیاری عزیزان خود را از دست دادند، ازجمله دوست پژوهشگر کیهان‌شناس من، «طاهره رستمی» عزیز. ما هر دو تصمیم گرفته‌ایم به یاد مادر طاهره و به یاد طاها، کتابی را در کیهان‌شناسی ترجمه کنیم و به این دو عزیز سفرکرده تقدیم کنیم تا نام آنها چراغ دانایی نسل آینده شود.